

هائپرهم



لی باردوگو و مهنام عبادی

نشر باز



فصل اول

هیچ کس در مسابقه‌ای شرکت نمی‌کند که در آن بیازد. دایانا^۱ در صف مسابقه آرام و آهسته روی پنجه‌هایش عقب‌وجلو می‌رفت؛ عضلات ساق‌هایش مثل زهی کشیده محکم بود و سخنان مادرش در گوش‌هایش تکرار می‌شد. جمعیتی پرسروصدا برای مسابقات کشتی و پرتاب نیزه که نشانه‌ی آغاز مسابقات نمزیایی^۲ به شمار می‌رفتند، جمع شده بودند اما رویداد اصلی مسابقه‌ی دو بود و حالا همه‌ی خبر ورود دختر ملکه به رقابت جایگاه تماشاگران را درمی‌نوردید.

هیپولیتا^۳ هنگام مشاهده‌ی دایانا در میان دوندگان گردآمده روی ماسه‌های

^۱ Diana

^۲ Nemeseian Games

^۳ Hippolyta

خط صاف‌تری به کناره‌ی غربی جزیره می‌رسید. دایانا حتی، خب نمی‌شود گفت که دقیقاً جاسوسی کرده بود اما اطلاعاتی از دیگر مسابقات آمازون‌ها جمع‌آوری کرده بود. هنوز کوچک‌جثه‌ترین و مسلماً جوان‌ترین شرکت‌کننده به حساب می‌آمد اما در سال گذشته قد کشیده و حالا، تقریباً به بلندی تیرا بود.

دایانا به خود گفت، احتیاجی به بخت‌واقبال ندارم. برای خودم نقشه دارم. نگاهی به صف آمازون‌ها که همچون سربازان آماده برای جنگ پشت خط شروع جمع شده بودند، انداخت و تجدیدنظر کرد؛ خب البته به کم‌خوش‌بیاری هم کسی رو نکشته. دایانا آن تاج برگ‌نشان را می‌خواست. تاجی که از هر طوق یا تاج سلطنتی ارزشمندتر بود؛ افتخاری که به کسی ارث نمی‌رسید و باید حتماً تصاحب می‌شد.

صورت کک‌مکی و موهای سرخ میو را در میان جمعیت پیدا کرد و درحالی‌که سعی داشت از خود اعتمادبه‌نفس نشان بدهد، نیشخندی زد. میو پاسخ لبخندش را داد و دو دست خود را طوری پایین آورد گویی هوا را به پایین هدایت می‌کرد. آهسته و بی‌صدا، با حرکت لبان خود گفت: «استقامت داشته باش.»

دایانا چشمانش را چرخاند اما سر تکان داد و سعی کرد تنفس خود را آرام کند. او عادت بدی داشت که با نهایت قدرت شروع کند و انرژی‌اش را به سرعت تحلیل ببرد.

حالا ذهنش را خالی می‌کرد و خود را وامی‌داشت تا روی مسیر پیش‌روی‌شان تمرکز کند و درهمان حال، تکمسا^۱ با جواهراتی درخشان در میان حلقه‌های موهای فردار و روبان‌های نقره‌ای که روی بازوهای قهوه‌ای او می‌درخشید، از برابر صف گذشت و دوندگان را از نظر گذراند. او نزدیک‌ترین مشاور هیپولیتا بود و بعد از ملکه، شخص دوم حکومت به شمار می‌رفت. تکمسا طوری راه می‌رفت گویی پیراهن کمربنددار و نیلی‌رنگش زرهی جنگ بود.

وقتی تک از مقابلش می‌گذشت، زمزمه کرد: «به خودت فشار نیار،

میدان مسابقه، هیچ تعجیبی از خود نشان نداده بود. او مطابق با رسم‌ورسوم، از جایگاه خود پایین آمده بود تا برای ورزشکاران آرزوی بخت‌واقبال کند، اینجا و آنجا لطیفه‌ای بگوید و حرف تشویق‌آمیزی بزند. آهسته برای دایانا سری تکان داده بود اما هیچ توجه خاصی به او نکرده، در عوض خیلی آهسته، طوری که فقط دخترش می‌شنید، زمزمه کرده بود: «هیچ‌کس در مسابقه‌ای شرکت نمی‌کند که در آن بیازد.»

آمازون‌هایی^۱ که در مسیر منتهی به بیرون از میدان مسابقه صف بسته بودند، حالا دیگر پا به زمین می‌کوبیدند و با فریاد خواستار آغاز مسابقه بودند. رانی^۲ از سمت راست دایانا لبخند درخشانی به او زد. «امروز بخت یارت باشه.» او همیشه مهربان، همیشه بخشنده و صدالبته، همیشه پیروز بود. در سمت راست دایانا، تیرا^۳ خرناسی کشید و سر تکان داد. «به آرزوهای خوب احتیاج هم داره.»

دایانا توجهی به او نکرد. هفته‌ها بود که انتظار این مسابقه را می‌کشید؛ سفری مشقت‌بار در سرتاسر جزیره برای دستیابی به یکی از پرچم‌های قرمز آویخته از گنبد بزرگ بنا-مایدل^۴. در مسابقه‌ی دو سرعت شانسی نداشت. هنوز به نهایت قدرت آمازونی خود نرسیده بود. مادرش به او وعده داده بود: وقت آن که برسد قدرت کافی خواهی داشت اما مادرش وعده‌های زیادی داده بود.

این مسابقه فرق می‌کرد، مستلزم تدابیر راهبردی بود و دایانا آمادگی لازم را داشت. برای آن پنهانی تمرین کرده بود؛ با میوه^۵ دویده و مسیری را طرح‌ریزی کرده بود که پستی‌وبلندی‌های ناهموارتری داشت ولی بی‌شک در

^۱ Amazon: قبیله‌ای از زنان جنگجو و سلاحشور در اساطیر یونان که طبق نوشته‌های هرودوت و استرابو، تاریخ‌نگاران یونانی، در سواحل ترمودون (رودخانه‌ی ترمه) و تمیسکیرا می‌زیستند. در برخی از روایت‌ها آمده است که آن‌ها هیچ مردی را به مرزوبوم خود راه نمی‌دادند و اکثرشان دختران آرس و هارمونیا بوده‌اند.

^۲ Rani

^۳ Thyra

^۴ Bana-Mighdall: مکانی ساختگی در دنیای کمیک‌های دی‌سی به معنای شهر یا معبد زنان، واقع در خاورمیانه، که آمازون‌ها در آن ساکن شدند.

^۵ Maeve

به هم‌سرایی گفتند: «هرا^۱. آتنا^۲. دمیتر^۳. هستیا^۴. آفرودیت^۵. آرتیمیس^۶». ایزدبانوانی که تمیسکیرا^۷ را خلق کرده و به عنوان پناهگاهی به هیپولیتا هدیه داده بودند.

تک مکث کرد و دایانا از میان صف اسامی نخواستگی دیگری را شنید: آیا^۸، دورگا^۹، فریا^{۱۰}، مریم مقدس، یائل^{۱۱}. اسم‌هایی که زمانی هنگام مرگ فریاد زده می‌شدند؛ آخرین دعاهای زنان مبارز، شکست‌خوردگان میدان رزم، واژه‌هایی که آن‌ها را به این جزیره رهنمون شدند و به آن‌ها زندگی جدیدی به عنوان یک آموزون بخشیدند. در کنار دایانا، رانی اسامی ماتری^{۱۲}، هفت مادران مبارز اهریمن را زمزمه کرد و طلسم مستطیلی‌شکلی را که همیشه همراه داشت، به لبان خود فشرد.

تک پرچمی سرخ به رنگ خون، پرچمی همتای آن‌ها که در بنا-مایدل انتظار دوندگان را می‌کشید، بالا برد.

بانگ برآورد: «باشد که جزیره فقط به سوی پیروزی هدایت‌تان کند.»

^۱ Hera: ایزدبانوی زنان، ازدواج، زایمان و خانواده در اساطیر یونان. دختر کروнос و رئا از نژاد تیتان‌ها که با زئوس، برادر خویش ازدواج کرد و ملکه‌ی آسمان‌ها شد.

^۲ Athena: ایزدبانوی خرد، هنر، جنگ و سیاست در اساطیر یونان و همتای مینروا، ایزدبانوی رومیان.

^۳ Demeter: ایزدبانوی حاصلخیزی زمین، کشاورزی و محصولات زراعی در اساطیر یونان و همتای سرس در اساطیر رومیان.

^۴ Hestia: ایزدبانوی خانه و کانون خانواده، آتشدان و معماری در اساطیر یونان.

^۵ Aphrodite: ایزدبانوی عشق، زیبایی، لذت جسمانی و تولیدمثل در اساطیر یونان و همتای ونوس.

^۶ Artemis: ایزدبانوی شکار، جنگل‌ها، تپه‌ها، ماه و تیراندازی در اساطیر یونان و همتای دایانا در اساطیر رومیان.

^۷ Themyscira

^۸ Oya: آریشای (روح یا جوهری که یکی از تجسم‌های خداوندگار دین آفریقایی یوروبا به شمار می‌رود). باد، آذرخش، طوفان‌های شدید، مرگ و تولد دوباره.

^۹ Durga: ایزدبانوی جنگ و پیروزی نیک بر شر در اساطیر هند که اغلب به صورتی زنی سلحشور، سوار بر شیر یا ببر و با چندین دست که در هر کدام سلاحی قرار دارد، تصویر می‌شود.

^{۱۰} Freyja: ایزدبانوی عشق، شور جنسی، باروری، جنگ و درگیری در اساطیر اسکاندیناوی.

^{۱۱} Jael: زنی که در دوران دوباره (از زنان عهد عتیق و چهارمین داور طایفه‌های بنی‌اسرائیل پیش از پادشاهی داوود که مادر اسرائیل و پیامبر زنان نیز نامیده می‌شود) سیرا، فرمانده نیروهای ضد بنی‌اسرائیل را که به پادشاه کنعان خدمت می‌کرد، کشت. پس از این واقعه، چهل سال صلح حکمفرما شد.

^{۱۲} Matri: یا ماتریکاس، ایزدبانوان جنگ، کودکان و رستگاری در آیین هندو که همیشه در کنار هم ترسیم شده‌اند.

پیکسز^۱. نمی‌خوایم ترک برداری.» دایانا صدای خرناس دوباره‌ی تیرا را شنید اما به خود اجازه نداد با شنیدن آن لقب شانه خالی کند. در دل قول داد، وقتی روی جایگاه پیروزها بایستم، دیگر نیشخند نخواهی زد.

تک با بالا بردن دستان خود خواستار سکوت شد و به هیپولیتا که در لژ سلطنتی، سکویی مرتفع واقع در سایه‌ی طاق‌نمایی ابریشمی و آمیخته به رنگ آبی و قرمز روشن پرچم ملکه، در میان دو تن از اعضای شورای آموزون‌ها نشسته بود، تعظیم کرد. دایانا می‌دانست که مادرش می‌خواست او حالا آنجا باشد، کنار خود ملکه نشسته باشد و به جای رقابت، انتظار آغاز مسابقات را بکشد. وقتی پیروز می‌شد، هیچ کدام از این مسائل اهمیتی نداشت.

هیپولیتا چانه‌اش را به کمترین میزان ممکن پایین برد، در پیراهن سفید و شلوار سوارکاری خود برازنده به نظر می‌رسید؛ طوقی ساده روی پیشانی‌اش نقش بسته بود. آسوده‌خیال و سبک‌بال به نظر می‌رسید انگار هر لحظه ممکن بود تصمیم بگیرد تا پایین بپرد و به رقابت بپیوندد؛ با این حال، هنوز از بندبند وجودش ملکه بودن می‌بارید.

تک خطاب به ورزشکاران تجمع‌کرده در میان ماسه‌های میدان مسابقه گفت: «به افتخار چه کسی به رقابت می‌پردازید؟»

همه با هم جواب دادند: «برای شکوه آموزون‌ها. برای شکوه ملکه‌مان.» دایانا حس می‌کرد که قلبش تندتر می‌زند. تا به حال هرگز این سخنان را به زبان نیاورده بود؛ لاقلاً نه به عنوان یک هم‌اورد.

تک فریاد برآورد: «هر روز چه کسانی را می‌ستاییم؟»